

شورش‌های  
دی‌ماه  
به‌مثابه‌ی  
میراث بورژوازی ایران



یک کارگر جنایتکارها را از سرزمین شوراها جارو می‌کند

Vladimir Lebedev, 1923

# شورش‌های دی‌ماه به‌مثابه‌ی میراث بورژوازی ایران

بهرروز کاشفی

## ۱. محتوای جهانی جنبش و خصلت طبقاتی‌اش

مسئله این نیست که در لحظه‌ای معین این یا آن پرولتر و یا حتی کل پرولتاریا چه چیزی را هدف خود می‌داند. مسئله این است که پرولتاریا چه هست و بر اساس هستی خویش، از نظر تاریخی چه کاری را ناچار است انجام دهد. (کارل مارکس، خانواده‌ی مقدس)

تقلیل هر جنبش یا تحول سیاسی به موقعیت‌های بی‌واسطه‌ی اقتصادی فرد یا افراد شرکت‌کننده در آن جنبش بر این انگاره‌ی ناصحیح بورژوازی استوار است که المان‌های اقتصادی را بی‌توجه به مناسبات بسترساز این المان‌ها همچون موجوداتی مستقل و واجد عقل و شعور بازنمایی می‌کند. علم مارکسیستی، ضمن تصدیق وجود عینی این المان‌ها، مسئله را بر سر آن گره‌گاهی صورت‌بندی می‌کند که تعیین این المان‌ها را مستقل از شعور و آگاهی حاملان اجتماعی آن ممکن می‌سازد؛ مثلاً، وجود پرولتاریای سلب مالکیت‌شده و آزاد و بیکار، در یک سو، و بورژوازی صاحب ابزار تولید، در سوی دیگر، به‌رغم میل باطنی پرولتاریا، پیش‌شرط ورود آن به شرایط تولید بورژوازی است. بررسی شرایط رفاه طبقه‌ی کارگر با توجه به نوسانات قیمت نیروی کار به‌صورت موجودیتی مستقل براساس همین درک شی‌ءواره از اقتصاد ممکن می‌شود و همچون پرده‌ی ساتر ایدئولوژیکی عنصر مبارزه‌ی طبقاتی را از تحلیل خود حذف می‌کند.

بورژوازی در پی ماهیت عقلانیت کاسب‌کارانه‌ی خود است که با فروکاست هر پدیده‌ی اجتماعی به موقعیت‌های انتزاع‌شده‌ی اقتصادی تلاش می‌کند تا روند ثروت‌افزایی سرمایه را چون قانونی جهان‌شمول برای رفاه تمام توده‌ی مردم معرفی کند. عقلانیت بورژوازی بنا بر ماهیت خود، بدون توجه به پیش‌شرط‌هایی که انتزاع موقعیت‌های اقتصادی را ممکن می‌کند، وجود این محصولات انتزاع‌شده در اذهان میانجی‌های بینوای قوانین سرمایه‌داری را همچون موجوداتی صلب، فراتاریخی و جهان‌شمول به رسمیت می‌شناسد؛ سعی بر فروکاست هر پدیده‌ی اجتماعی به آن موقعیت انتزاعی می‌کند؛ و میراث بلاهت‌بارانه‌ی خود را برای مارکسیسم عامیانه به یادگار می‌گذارد. مارکسیسم عامیانه نیز این روش را همچون اصول پرسش‌ناپذیر خود قلمداد می‌کند و آن قدر به آن وفادار است که گاه متفکر بورژوا را، که خود ابداع‌کننده‌ی چنین روشی بوده است، به تمسخر خود وامی‌دارد که باز هم مارکسیست‌ها آمدند و شد آنچه شد!

از سوی دیگر، گفتمان‌گرایی صرف نیز، علی‌رغم تمام فحش و فضااحتی که در حق اقتصادگرایی ناب بورژوازی روا می‌دارد، خود در یک نقطه‌ی مشخص به آن پیوند می‌خورد: فلسفه‌ی اقتصادی. هم‌گفتمان‌گرایی و هم اقتصادگرایی هردو وجود انتزاعی فاکتورهای اقتصادی را به‌صورتی انتزاعی، جهان‌شمول و فراتاریخی تصدیق می‌کنند، اما یکی برای تحلیل پدیده‌ی اجتماعی را به آن فروکاست می‌دهد و دیگری آن را به‌هیچ‌وجه برای توضیح پدیده‌ی اجتماعی کافی نمی‌داند و به تحلیل درون‌مانا و گفتمانی این موقعیت‌های اجتماعی بسنده می‌کند.

چنین خطای روش‌شناختی‌ای در تحلیل‌های سیاسی چپ لیبرال به‌صورت نظام‌مندی رخ می‌دهد. تقلیل خصلت جنبش‌های اخیر به‌صورت مبتذلی به موقعیت‌های اقتصادی افراد بدون توجه به میانجی‌هایی که به واسطه‌ی آن این جایگاه اقتصادی مهر خود را بر آگاهی سیاسی فلان فرد و یا فلان جنبش می‌کوبد و بدون تحلیل انضمامی دقیق ساختارهای تعیین‌بخش قوانین سرمایه‌داری در هر دو خصلت ملی و جهانی نظم سرمایه‌داری، که مختصات واقعی هر جنبش اجتماعی را تعیین می‌کند، صورت می‌گیرد. این تقلیل کار را به جایی می‌رساند که جنبش کارگری لهستان را می‌توان جنبشی به‌واقع (!) کارگری به حساب آورد - در این جنبش، اتحادیه‌های چندمیلیونی در لهستان مشخصاً بر سر اعتراض به قیمت‌های کالاهای ضروری بازوی تعدیل ساختاری لیبرالیسم غربی می‌شوند و میلیون‌ها کارگر را به فقر و سیه‌روزی می‌کشانند.

اگرچه این عمل شنیع چپ در گام ابتدایی تحلیل به‌صورت خطایی روش‌شناختی و نظری خود را نمایان می‌کند، به‌هیچ‌عنوان نمی‌توان به آن تحلیلی که از ظهور و بروز فاشیسم درمی‌ماند، فروپاشی‌های اجتماعی را نادیده می‌گیرد و فعالان سیاسی کارگران را اسیر پندارهای طبقات ارتجاعی می‌کند چون خطایی محاسباتی و فقدان استعداد نظری نگرینست. چرایی وجود اقتصادگرایی ناب بورژوازی در میان بخش اعظم چپ آشکارا با هستی‌شناسی چپ پیوند مستقیم دارد. این جنبش زائده‌ی ضروری بورژوازی است و کاری جز انتقال پندارهای طبقات ارتجاعی حاکم به صفوف رهبران رزمنده‌ی کارگری نمی‌کند. تحت چنین شرایطی است که چپ جنبش اخیر را جنبش فرودستان، جنبش کارگران و جنبش بیچارگان نامیده است و همگام با هارترین و خون‌خوارترین رسانه‌های امپریالیسم توده‌های کارگران را به شورش و صف‌بندی خیابانی در مقابل دولت فراخوانده است.

جنبش اخیر را می‌توان از منظر دو ویژگی خاص آن بررسی کرد: یکی خصلت جهانی و دیگری خصلت منطقه‌ای آن.

از منظر خصلت جهانی، این جنبش آشکارا جنبشی است که در دوره‌بندی تاریخی مشخصی از اعمال سلطه‌ی امپریالیستی سرمایه بر جهان قابلیت ظهور یافتن دارد، جنبشی که عجالتاً آن را معناستیز و یا نام‌گریز می‌نامیم. این جنبش نتیجه‌ی بینواسازی و بیکارسازی گسترده‌ی سلطه‌ی مناسبات سرمایه‌داری است، اما بی‌واسطه هیچ نامی برای خود نمی‌گزیند؛ نفی بدون ایجاب است: سرمایه‌داری کار را به استخوان مردم رسانده، اما به نظر می‌رسد این جنبش هیچ راهبرد سیاسی‌ای جز ویرانی برنمی‌گزیند؛ شعار دفاع از خاندان جنایت‌کار پهلوی را نه حتی برای بازگشت به نوعی آریستوکراسی در حکم راه‌حل فرار از فساد اقتصادی، که مشخصاً برای تخریب و دهن‌کجی به حاکمیت کنونی

سر می‌دهد؛ به زبان انهدام سخن می‌گوید، اما نه انهدام دیگری تا به‌طور نصفه‌ونیمه‌ای به «خود» تعیینی ببخشد. این جنبش نه «خود»ی باز می‌شناسد و نه دیگری را. انهدام نزد آن نه راه‌حل، بلکه امر آئینی برای فرار از اضطراب وجودی و معنزدایی بی‌وقفه‌ی حاصل از سده‌ها سلطه‌ی سرمایه‌دارانه بر جهان است.

در دورانی که حاکمیت بورژوازی به شیوه‌ی کنونی استقرار نیافته بود، بروز چنین جنبشی امکان نداشت. طبقات سنتی و بورژوازی متکثر آن دوران در تلاش بودند تا در هر دل به هر دلیل زخم‌خورده متحدی بالقوه برای خود پیدا کنند. هرکس که از بی‌معنایی جامعه‌ی روبه‌توسعه‌ی بورژوازی به تنگ می‌آمد به کلیسای کاتولیک می‌پیوست. سربازانی که از دهه‌ها نبرد متوالی برای جمهوری و انقلاب فرانسه به ستوه آمده بودند فرار می‌کردند و به ارتش ارتجاع و اشراف می‌پیوستند. دهقانان برای فرار از مالیات‌های اشراف طرف بورژواها را می‌گرفتند. خرده‌بورژوازی و طبقه‌ی متوسط در این جولانگاه تکثرگرایانه جرئت می‌یافت تا تمام گرایش‌هایش را، از احزاب رفورمیستی گرفته تا ماجراجویی‌های مسلحانه، از خود بروز دهد. در آن زمان، دوگانه‌ی اصلاح یا انقلاب برای بورژوازی اروپایی دوگانه‌ی واقعی‌ای بود که مردم ممکن بود انتخاب تاکتیکی در برابر تاکتیک دیگر این بورژوازی را در لحظه‌ی انتخاب میان مرگ و زندگی قرار دهد. بنابراین، تعدد احزاب بورژوازی نه ناشی از دموکراسی صوری و نمایشی، بلکه ناشی از تفاوت‌های استراتژیک جدی برای خود بورژوازی و دیگر طبقات بود. پس از گذر از چنین شرایطی، صنایع بزرگ کم‌کم پشت دستگاه عریض‌وطویل بوروکراسی دولتی پنهان شدند و صحنه‌ی سیاسی رسمی را از محلی برای تعیین تکلیف میان طبقات اجتماعی به نمایشی برای تمام سلیقه‌ها بدل کردند - البته نه به ابتدالی که امروزه مشاهده می‌کنید. تیپ‌های اجتماعی جایگزین طبقات اجتماعی شد و بورژوازی وظایف دموکراتیک خود را با بر سر کار گذاشتن سیاستمداران خوش‌تیپ انجام‌یافته می‌دید.

اما این پایان ماجرا نبود. رقابت میان کشورها کم‌کم به مقیاسی امپریالیستی توسعه یافت و پرولتاریا پا به صحنه‌ی سیاسی جهان مدرن گذاشت. تحت چنین شرایطی بود که رنج و عذاب ناشی از سلطه‌ی سرمایه در هر کشور به فرصتی برای قدرت رقیب در کشور دیگر تبدیل شد. حتی گاهی، رقابت میان کشورهای سرمایه‌داری تا آنجا پیش می‌رفت که حاکمیت کل بورژوازی را به قیمت قیام قهرمانانه‌ی پرولتاریا به خطر می‌انداخت.<sup>۱</sup> در چنین شرایطی، شکاف‌های میان قدرت‌های رقیب سرمایه‌داران و حضور پرولتاریای قدرتمند کم‌کم ضربات کوبنده‌ی خود را بر پیکره‌ی جهان بورژوازی آن زمان آشکار می‌ساخت، تا زمانی که انقلاب کبیر جهان بورژوازی را در وحشت و بهت فرو برد.

پس از آن بود که تثبیت حضور سرمایه‌داری عنان‌گسیخته‌ی دولتی در پی مداخلات و مواجهات مرگ‌بار امپریالیست‌ها علیه حکومت نوپای کارگران در شوروی و تعیین تکلیف نهایی دول امپریالیستی در جنگ جهانی دوم، اوضاع را برای پیدایش جنگ سرد و جهانی دوقطبی مهیا ساخت. تمام دول سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم، از اتحاد جماهیر شوروی گرفته تا ایالات متحده، نوعی اقتصاد متمرکز دولتی را برای بازسازی جهان پس از جنگ در دستور کار خود قرار دادند و در پی ویرانی بی‌حدو حصر سرمایه در طی جنگ جهانی دوم، رشد و رونق بی‌حدو حصری

۱. نمونه‌ی این موضوع را می‌توان در کمون پاریس ۱۸۷۱ مشاهده کرد.

نصیبشان شد که در سرتاسر تاریخ بورژوازی نظیر آن دیده نشده است. تحت چنین شرایطی، رقابت میان بلوک به رهبری شوروی از یک سو، که به لحاظ ایدئولوژیکی خود را متعهد به خواست‌های جنبش‌های کارگری بلوک رقیب می‌دانست، و ایالات متحده از سوی دیگر، که سرکردگی تقسیم جهانی کار را در بخش‌های زیادی از جهان به چنگ آورده بود، درگرفت. این بار نیز چنین رقابتی بود که به طبقه‌ی کارگر کشورهای مرکزی اجازه می‌داد تا در شکاف‌های سیاسی و ایدئولوژیکی حاصل از رقابت بلوک‌های رقیب سیاست‌های طبقاتی خود را و منافع خود را به میان کشند. ستم‌دیدگان کشورهای پیرامونی نیز تحت حمایت اتحاد جماهیر شوروی آتش جنگ‌های ملی را شعله‌ور ساختند و برخی‌شان توانستند امپریالیسم را از کشورهای خود عقب برانند.

در پی رونق پس از جنگ، بحران‌های ذاتی سرمایه‌داری از راه رسید. آمریکا، که سرکردگی بلوک غرب را بر عهده داشت، حرکت به سوی سرمایه‌داری بازار آزاد را با در هم شکستن مقاومت کارگران به اجرا درآورد<sup>۲</sup> و اتحاد جماهیر شوروی به دلیل تناقضات ایدئولوژیکی ناشی از این تحولات در هم شکست. پس از آن بود که جهان پسا جنگ سردی و تک‌قطبی شکل گرفت. جهان جدید، که برخی به آن لقب قرن آمریکایی را داده‌اند، نوعی تکثرگرایی سیاسی را در کنار نوعی وحدت‌گرایی اقتصادی در دستور کار خود قرار داد. این تکثرگرایی سیاسی با سرکوب و در خون غلتاندن هر نظام سیاسی‌ای که مطالبات اجتماعی طبقات اجتماعی را به هر شکلی منعکس می‌ساخت هر نوع مجرای سیاسی را از طبقات اجتماعی برای پیگیری مطالبات واقعی‌شان سلب می‌کرد. این سیاست با بازتعریف ایدئولوژیک دال‌هایی چون دموکراسی، آزادی بیان، حقوق زنان، حقوق هم‌جنس‌گرایان و... و در نطفه خفه کردن هر جناح سیاسی‌ای که تعریف متفاوتی از این دال‌ها به دست دهد نوعی تکثرگرایی را پدید آورد. اما تکتک احزاب جریانات سیاسی براساس مطالبات واقعی طبقات اجتماعی نبود<sup>۳</sup>، بلکه براساس دوگانه‌های کاذب و ایدئولوژیکی شکل گرفته بود. سیاست رسمی بورژوازی در اروپا و آمریکا و بسیاری از دیگر کشورهای جهان این بار صحنه‌ای بود که در آن احزاب بر سر فلان نظرشان درباره‌ی آزادی‌های زنان یا فلان نظرشان درباره‌ی هم‌جنس‌گرایی رأی می‌آوردند. از طرفی، رونق‌های کاذب - که در پی بازتعریف تقسیم جهانی کار و تحمیل نقش‌های تولیدی و به فلاکت کشاندن ملل پیرامونی ایجاد شده بود - موقتاً اجازه می‌داد تا مردم این کشورها در میان همین دوگانه‌های کاذب دل خوش باشند.

جمهوری اسلامی نیز در چنین شرایطی دوگانه‌ی اصلاح‌طلبی-اصول‌گرایی را سروشکل داد. فارغ از دلالت‌های محلی و رقابت‌های منطقه‌ای که این صورت‌بندی سیاسی را پدید آورد، داستان جمهوری اسلامی داستان اکثر کشورها در جهان تک‌قطبی بود. جمهوری اسلامی در اوج مواجهه با غرب براساس الگوهای پسا جنگ سردی آمریکایی الگوهای اعمال سلطه‌ی سرمایه‌داری را داشت بازسازی می‌کرد. این شورش در زمانی به وقوع پیوست که بیش از پیش می‌توان گفت که دیگر انتخاب میان اصلاح‌طلب و اصول‌گرا انتخاب میان اقتصاد آزاد و دولتی، میان دو الگوی خدمات اجتماعی یا حتی میان دو نوع رویکرد سیاست خارجی نیست. انتخاب میان اصلاح‌طلب و اصول‌گرا

۲. این در هم شکستن مقاومت کارگران با فرصت‌طلبی حاکم بر اتحاد جماهیر شوروی بی‌ارتباط نبود.

۳. زیرا جهان تک‌قطبی نیازی به استفاده از این مطالبات برای تأمین سیطره‌ی خود نخواهد داشت.

انتخاب میان علی‌رضا افتخاری و محمدرضا شجریان است؛ انتخاب میان ده‌نمکی و اصغر فرهادی است؛ انتخاب میان دو نوع پوشش زنان است. همچنان که فقیرسازی و بیکارسازی و بینواسازی مردم در پی قوانین سرمایه‌داری در جریان بود، مردم مجبور بودند برای آزاد شدن ماهواره یا ارزش پاسپورت مشتی تن‌پرور رأی بدهند. هم‌زمان که ثروتمندان در حال ساخت کاخ‌هایی در بخش‌های خوش‌آب‌وهوای اطراف تهران بودند، مردم مجبور بودند برای آنکه فلان رئیس‌جمهور با فقرا عکس سلفی می‌گیرد رأی بدهند. در تمام این مدت، سرکوب و یا منحرف ساختن خاموش تمام تلاش‌های طبقه‌ی کارگر برای شکل دادن به هر نوع گفتمانی که تا حدی منافعش را بازشناسی کند در سکوت خبری در جریان بود.<sup>۴</sup> مدام که وضعیت معیشتی مردم سیر قهقرایی به خود می‌گرفت، فاصله‌ی میان گزاره‌های ایدئولوژیکی موجود و واقعیت زندگی مردم بیشتر و هر تلاشی برای ایجاد جبهه‌ای نوین سخت سرکوب می‌شد. اتفاقی که مشابهاً در محلات فقیرنشین فرگوسن، در محلات فقیرنشین بیرمنگام، در عشیره‌نشین‌های عراق و سوریه، و در شهرهای کوچک ایران در جریان بود از لحاظ خصلت جهانی یک چیز بود: فلاکت و بدبختی بی‌حدوحصر در نبود هیچ بدیل اقتصادی-سیاسی. این گسترش فاصله‌ی میان واقعیت زندگی مردم با گزاره‌های ایدئولوژیکی‌ای که در آن پرورش یافته بودند، از یک سو، و ناممکن بودن شکل‌گیری هیچ جبهه‌ی سیاسی‌ای که این مطالبات را بیان سیاسی دهد، از سوی دیگر، در جهان تک‌قطبی، شورش‌های کور و معناستیز را پدید می‌آورد. در چنین شرایطی، بسته به خصلت‌های منطقه‌ای، در جایی که امپریالیسم به امنیت علاقه‌مند باشد، این شورش‌ها سرکوب می‌شود و در زمانی که این شورش‌ها منافع خاصی برای امپریالیسم تأمین کند، جنگ داخلی و ویران ساختن زیرساخت‌های اجتماعی آن کشور را در پی دارد. گاهی این شورش‌ها خصلت عشیره‌ای به خود می‌گیرد و گاهی تحت رهبری برخی بخش‌های بورژوازی قرار می‌گیرد.<sup>۵</sup>

در چنین شرایطی، قاطبه‌ی چپ در ایران از چنین پدیده‌ای به نام مبارزه‌ی طبقاتی، جنبش فرودستان و یا جنبش زحمت‌کشان نام می‌برد. براساس همان تحلیل‌های خام‌دستانه‌ای که برای فریب کارگران برنامه‌ریزی شده است و در ابتدای این نوشته به مختصات نظری آن اشاره شد، شورش کور و ویرانگر تقدیس و به مقام جنبشی با خصلت‌های طبقاتی برکشیده می‌شود. هیچ جنبشی در طول تاریخ براساس ترکیب طبقاتی کسانی که در آن جنبش حضور پیدا می‌کنند چنین بلاهت‌بارانه خصلت‌نمایی نشده است.

انقلاب کبیر فرانسه به علت حضور دهقانان، طبقه‌ی متوسط و فرودستان انقلاب فرودستان نبود، بلکه فقط به دلیل اصول سازمان‌دهی، افق‌ها و دستاوردهایش و، به‌ویژه، به علت هستی‌شناسی بورژوازی حاکم بر آن بود که خصلتی تماماً بورژوازی بر خود گرفت. بلاهت نظری این چپ تا به آنجا پیش می‌رود که از تحلیل اقتصادگرایانه و تقلیل

۴. این انحراف و سرکوب نه‌فقط از جانب جمهوری اسلامی، که از جانب امپریالیسم غرب بسیار شدیدتر بود.

۵. سوریه نمونه‌ی جایی است که شورش‌ها خصلت عشیره‌ای به خود گرفت و مصر نیز نمونه‌ی جایی است که این شورش‌ها تحت رهبری برخی بخش‌های بورژوازی — اخوان‌المسلمین — قرار گرفت.

هر امر سیاسی به موقعیت‌های انتزاع‌شده‌ی اقتصادی به ائتلافات سیاسی طبقات درون این جنبش هم پی می‌برد. به بخشی از بیانیه‌ی سایت تدارک کمونیستی درباره‌ی وقایع اخیر دقت کنید:

خود ترکیب نیروهای اجتماعی تشکیل دهنده‌ی این جنبش نوین به اندازه‌ی کافی تباین خصلت آن با جنبش‌های پیشین را به نمایش می‌گذارد. از یک سو کارگران انبوهی از کارخانجات و واحدهای تولیدی و خدماتی، از سوی دیگر بازنشتگانی که هر روز با کاهش بیشتر سطح زندگی خویش در جدالند و سرانجام از سوی دیگر، و به معنای واقعی کلمه از سوی دیگر، انبوهی از طبقه‌ی متوسطی که در معرض سقوط به ورطه‌ی پرولتاریا قرار گرفته است و سرنوشت مالباختگان به روشن‌ترین وجهی این سقوط را به نمایش می‌گذارد. این یک ائتلاف نوین طبقاتی است.

معنای ائتلاف طبقاتی را هم فهمیدیم! نویسندگان این بیانیه از جریانی‌اند که خود را منتقد چپ واقعاً موجود و جنبش ارتجاعی سبز می‌دانند، اما گویی به ورطه‌ی هذیان درافتاده‌اند و از یاد می‌برند که اسم رمز همان چپ‌های نظریه‌پرداز ورود کارگران به جنبش سبز "ائتلاف طبقاتی" بود. چپ پروغرب در آن زمان بی‌شمانه به فعالان کارگری و کارگران دشنام می‌داد که چرا واقعاً وارد این ائتلاف نمی‌شوند، در حالی که چنین معنای مبتذلی از ائتلاف - که نه بر سر افق‌های طبقاتی مشخص، بلکه بر سر حضور بی‌حساب افرادی از طبقات اجتماعی در خیابان بود - همان جنبش‌گرایی منحط لیبرالی‌ای است که از نظر نویسندگان این بیانیه در آن زمان موردنقد بود. به مصاحبه‌ی محمد مالجو در ۲۴ آبان ۹۱ دقت کنید:

هم بورژوازی وابسته به دولت‌های شانزده ساله‌ی پس از جنگ، هم طبقه‌ی کارگر که در سالیان پس از جنگ به شدت زیر ضرب سیاست‌های اقتصادی این بورژوازی بوده است، و هم طبقه‌ی متوسط که در نیمه راه میان دو طبقه‌ی اخیر همواره موقعیت پاندولی داشته است، هر سه، در اتحادی کم‌رنگ و نه چندان استوار با یکدیگر در قالب جنبش سبز به رویارویی با بورژوازی نظامی برآمده از جریان اقتدارگرا برخاسته‌اند، اما عمدتاً در پهنه‌ی سه نهاد انتخابات و خیابان و فضای مجازی.

شباهت میان تعریف محمد مالجو و سایت تدارک درباره‌ی ائتلاف طبقاتی بسیار جالب‌توجه است. اما مالجو برخلاف نویسندگان بیانیه، به جز خیابان، انتخابات و فضای مجازی را نیز عرصه‌ی ائتلاف طبقات می‌داند. آنچه مالجو انجام می‌دهد عجیب نیست. او آنچه را برای بورژوازی خوب است به اسم مصلحت کارگران به آنان می‌گوید، کاری که سنت تمام سوسیال‌خائنان تاریخ بوده است. باینکه بورژوازی همواره ترجیح می‌دهد هر جنبشی را که خودش بسترش را ایجاد و مهندسی کرده چون ائتلافی طبقاتی نشان دهد، مدت‌هاست که بورژوازی نیازی به ائتلاف با طبقات ندارد و با رسانه و سرکوب و پیش‌فرض‌های ایدئولوژیکی‌اش زمین بازی را پیشاپیش به نفع خود و طبق منویات خاص خود طراحی کرده است. اما کاری که سایت تدارک می‌کند این است که با تمام سنت‌های "حکک" می‌خواهد

به جنگ آن برود: اقتصادگرایی، جنبش‌گرایی، ماجراجویی سیاسی، ماجراجویی تشکیلاتی. اما دلالت‌های تحلیل نویسندگان بیانیه به اینجا ختم نمی‌شود و بلافاصله با برگزیدن روش تحلیل لیبرالی با سرعتی بی‌مانند به سمت نتایج لیبرالی رهسپار می‌شوند و این نتایج را در نوعی پرده‌پوشی خطرناک عنوان می‌کنند. به چه باید کرده‌های این بیانیه باید توجه بیشتری مبذول داشت. این بیانیه ابتدا هرگونه خشونت و تبدیل نبردهای شهری را در حکم پیش‌شرط تبدیل وضعیت به نبرد تمام‌عیار داخلی و امکان فروپاشی اجتماعی تقبیح می‌کند، اما خواستار این است که هر دم تعداد بیشتری از کارگران و زحمت‌کشان به صفوف این خیابان بپیوندند! سپس خواستار پیگیری نبردهای حوزه‌ای در محل کار و... می‌شود و آنگاه درباره‌ی افتادن رهبری جنبش به دست شبکه‌های اجتماعی هشدار می‌دهد.

در شرایطی کنونی، که شورش کور در خیابان است، درخواست برای حضور حداکثری کارگران و بازنشستگان... آشکارا به معنای پذیرش خشونت کور، طرد فعالیت حوزه‌ای و پذیرش رهبری شبکه‌های اجتماعی است. سایت تدارک نیز این را خوب می‌داند و برای همین مورد دوم چه باید کرد خود را در کنار سه مورد دیگر قرار می‌دهد. از طرفی، بیانیه می‌خواهد به حضور میلیونی کارگران در این تجمع فراخوان بدهد. ابتدا یاد خشونت‌های کور اخیر می‌افتد و می‌گوید نباید نبرد پارتیزانی شود؛ بعد یاد حضور نداشتن طبقه‌ی کارگر، حتی در نطفه‌ای‌ترین شکل تشکیلاتی‌اش، می‌افتد و می‌نویسد که البته مبارزه در محیط کار نباید فراموش شود؛ و، از همه جالب‌تر، یاد آمدنیوز می‌افتد و می‌گوید رهبری جنبش نباید (!) در دست شبکه‌های اجتماعی باشد. این نبایدهای اخلاقی ناشی از وجدانی آزاده، که میان واقعیت و تعهد لیبرالی خود به سرنگونی این‌چنین به تذبذب افتاده، هیچ راه حل واقعی‌ای پیشنهاد نمی‌کند؛ نمی‌گوید چطور نباید رهبری جنبش در دست شبکه‌های اجتماعی باشد (!) و چطور حضور حداکثری در خیابان در چنین شرایطی ممکن است منجر به رشد خشونت به ابعادی فاجعه‌انگیز نشود. چپ لیبرال در زمان ۸۸ نیز پر از این تبصره‌ها بود. به بخش دیگری از فرمایش‌های مالجو در همان مصاحبه دقت کنید:

چشم‌انداز شکل‌گیری ائتلاف میان جنبش سبز و جنبش کارگری از جمله بستگی به این نیز دارد که نخبگان سیاسی سبزه‌ها تا چه حد به چنین درکی رسیده باشند، چندان که به یاری بخشی از مطالبات طبقه‌ای بشتابند که زمانی زیر ضرب خودشان بوده است.

این تبصره‌ها چیزی جز لفاظی‌های سیاسی نیست و فقط به این دلیل به میان می‌آید که نیات شوم افرادی را که آن‌ها را به میان می‌آورند پنهان کند. زمانی را تصور کنید که کشور به ورطه‌ی جنگ داخلی افتاده باشد. سازمانی ورودش به جنگ مسلحانه را در کنار تلاش برای آموزش سیاسی توده‌ها و از این طریق زمینه‌سازی فرهنگی ایجاد صلح در بیانیه‌ای اعلام می‌کند. هرکسی که با سیاست آشنا باشد بی‌گمان درمی‌یابد که مورد دوم و سوم جز لفاظی برای ابلهان چیز دیگری نیست و سرنوشت آن سازمان و همچنین صلح را شکست یا پیروزی در جنگ، و نه آموزش سیاسی توده‌ها، مشخص خواهد کرد؛ مثلاً، بعضی احزاب سوسیال‌دموکراسی اروپا در زمان جنگ جهانی اول اعلام کرده بودند که از نبرد ملی تا زمانی که تدافعی (!) باشد حمایت می‌کنند، درحالی‌که هرکسی که با نبردهای نظامی مدرن آشنا

باشد می‌داند تفاوت میان دفاع و حمله در این نبردها فقط در ذهن کودن و خیانت‌آمیز سوسیال‌دموکرات‌ها ممکن است رخ دهد. سایت تدارک نیز با این بیانیه به بخش قابل‌توجهی<sup>۶</sup> از ادبیات سیاسی تا پیش از این خود پشت پا زده و مشغول خزیدن به سمت صفوف اپوزیسیون سرنگونی‌طلب ایران شده است. امیدواریم که این روند به‌زودی متوقف شود.

از سوی دیگر، آن روی دیگر این سکه‌ی اقتصادگرایی مبتذل گفتمان‌گرایی منحطی آرمیده است که به‌جای المان‌های فیکس‌شده‌ی اقتصادی، شعارهای سیاسی را از شرایط انضمامی منتزع و معیار قضاوت خود می‌کند. چنین نگاهی، با توجه به شعارهای داده‌شده در شورش‌های اخیر، این شورش‌ها را چیزی از جنس جنبش سبز قلمداد می‌کند. این نگاه در نظر نمی‌آورد که همواره چیزی که از تمام جناح‌های بورژوازی داخلی تا لیبرالیسم غربی و امپریالیست‌ها و اپوزیسیون ایران بر سر آن توافق دارند اتفاقاً همین جنبش سبز بودن این اعتراضات است. این نوع نگاه نیز هرگز بنا بر ماهیت خود نخواهد توانست سیطره‌ی تفکر بورژوازی را از ذهن خود کنار بزند؛ مثلاً، آقای گرایلو چنان هستی‌شناسی خود را وام‌دار هستی‌شناسی بورژوازی ملی ایران و گفتمان ایدئولوژیکی او، یعنی محور مقاومت، است که هرآنچه را در این هستی‌شناسی به‌بیان‌درنیامدنی باشد مسکوت می‌گذارد.

جنبش سبز اولاً به رهبری بورژوازی پروغرب ایران، ثانیاً تحت ظرفیت‌ها و امکانات لجستیکی امپریالیسم غرب، ثالثاً تحت رهبری رهبران محلی آن‌جی‌اوها و فعالان داخلی اپوزیسیون، رابعاً با چراغ سبز سعودی‌ها و اسرائیل، و خامساً بر سر رقابت‌های مرگ‌بار جناح‌های داخلی بورژوازی ایران بود که به کلاسیک‌ترین شکل خود براندازی مخملی را به نمایش گذاشت. گرایلو خیال می‌کند که جامعه‌ی مدنی، به‌منزله‌ی زمین بازی حاکمیت جهانی سرمایه، قابلیت جذب و تحلیل این اعتراضات را دارد، درحالی‌که آنچه در نمی‌یابد همین فروپاشی جامعه‌ی مدنی تحت سیادت حاکمیت جهانی سرمایه است که منجر به سر برآوردن چنین شورش‌های کور و ویرانگری می‌شود. هر بخشی از بورژوازی ایران در چنین شرایطی از تلاش برای احراز رهبری چنین جنبشی سر باز خواهد زد. حتی اصول‌گرایان، که امیدوارند تا پس از پایان این جنبش در خیابان کار تیم روحانی را حداقل در انتخابات بعدی یکسره کنند، راهبردها را به پس از پایان قطعی این شورش‌ها واگذار کرده و یک‌صدا بر خصلت امپریالیستی این شورش دست گذاشته‌اند. اصلاح‌طلبان نیز در چنین شرایطی اگرچه تلاش می‌کنند توپ را به زمین اصول‌گرایان بیندازند و بروز این اعتراضات را به نبود آزادی بیان و سرکوب خواست‌های دموکراتیک مردم احاله کنند، همچنان این تصفیه‌حساب‌ها را به پایان خیزش تروماتیک اجتماعی مشروط کرده‌اند. گرایلو وحدت اصول‌گرایی و اصلاح‌طلبی را پیش‌ازاین تحلیل کرده بود، اما از بررسی تأثیر آن در متن جامعه‌ی مدنی ناتوان مانده است. گرایلو نمی‌فهمد که اساساً حضور جامعه‌ی مدنی در متن

---

۶. البته نه همه‌ی ادبیات سیاسی‌اش، چراکه چنین روندی در بیانیه‌ی درباره‌ی توافق هسته‌ای در همان زمان هم مشهود بود.

چنین دوقطبی‌ای در جامعه‌ی ایران ممکن شده است<sup>۷</sup> و همین انحراف این دو قطب به‌سوی همدیگر است که اجازه نمی‌دهد این مطالبات کنونی به مطالبات دیرپا ترجمه شود و حداقل بخش‌هایی از حاکمیت را مجاب کند تا بخشی از رهبری این جنبش را به دست بگیرد. از نظر گرایلو، جامعه‌ی مدنی مفهوم انتزاعی‌ای است که در صورت تحقق، کل نظم اجتماعی را در هم خواهد پاشید، نه شکل ویژه‌ای که حاکمیت بورژوازی در هر جامعه خود را از طریق آن تعیین می‌بخشد. به همین خاطر است که گرایلو در صورتی که تحقق جامعه‌ی مدنی را در ایران ممتنع ببیند، احساس می‌کند حاکمیت بورژوازی نیز در ایران ممتنع و درنهایت این حاکمیت ناگزیر خواهد بود به سمت چیز دیگری اعتلا یابد.

این جنبش دست کم از دو نظر با جنبش سبز تفاوت بنیادین دارد:

۱. ناتوانی هر بخشی از بورژوازی ایران در به دست گرفتن رهبری آن.

۲. تمایل امپریالیسم برای نگه داشتن این جنبش در وضعیت کنونی<sup>۸</sup>، تا زمانی که تمام ساختارهای اجتماعی ایران دستخوش انهدام شود و شرایط ژئوپلیتیکی منطقه و مرزهای سیاسی در طی نبردهای داخلی ویرانگر دچار تغییرات بنیادین شود.

گفتیم که این جنبش را باید از منظر جهانی و منطقه‌ای بررسی کنیم. اجازه دهید تا دو مورد بالا را در بخش بعدی توضیح دهیم.

## ۲. محتوای منطقه‌ای جنبش

پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده تنها اقتصادی بود که توانایی بازسازی اروپا و جلوگیری از نفوذ شوروی را به‌عنوان اولویت‌های استراتژیک بورژوازی اروپا داشت. قراردادهای عظیم اقتصادی با ملل اروپایی، آسیایی و آفریقایی بود که کم‌کم آمریکا را در جایگاه سرکردگی تقسیم جهانی کار قرار داد. در هر مرحله از انباشت، آمریکا بود که نقش خاصی بر کشورها از نظرگاه تولید سرمایه‌ی جهانی تحمیل می‌کرد و در مقابل آن امتیازات اقتصادی خاصی به بورژوازی ملی آن کشورها می‌داد؛ مثلاً، مطابق قراردادی نفتی، آمریکا ضمن تضمین حاکمیت دولت قبیله‌ی سعودی، که در گیرودار تحولات جهان عرب ناممکن به نظر می‌رسید، قراردادهای نفتی ننگ‌آوری بر عربستان سعودی تحمیل کرد. مطابق این قراردادها عربستان تمام سود حاصل از فروش نفت را صرف اوراق بهادار آمریکا می‌کرد و آمریکا نیز با سود حاصل از این اوراق بهادار شرکت‌های آمریکایی را موظف به بازسازی و مدرن‌سازی اقتصادی عربستان کرده بود. صنایع پتروشیمی، نفت و توریسم عربستان به‌سرعت رشد چشمگیری کردند. بورژوازی ژاپن در بهت و حیرت فرو رفت، وقتی که دید ملت پیروز بلافاصله کارخانه‌هایش را به او برگرداند و مشوق‌های اقتصادی بی‌نظری را، مانند آزادسازی

---

۷. لیبرالیسم نیز وجود دوگانه‌ی اصول‌گرایی-اصلاح‌طلبی را چون مانعی بر سر تحقق جامعه‌ی مدنی می‌بیند، درحالی‌که از نظرگاه مارکسیستی این دوگانه شکل ویژه‌ی تحقق جامعه‌ی مدنی در ایران است. گرایلو نیز با ندیدن ارتباط میان این دو - دوگانه و جامعه‌ی مدنی - دست کم از این منظر، نتوانسته از تفکرات بورژوازی فاصله بگیرد.

۸. منظور از وضعیت کنونی همان معناستیز بودن است.

یک طرفه‌ی بازار، در اختیار او گذاشت. صنعت کشتی‌سازی ژاپن در طی رقابت آمریکا با چین و ویتنام به سرعت رشد کرد. صنایع ژاپنی که ۴۰ درصد از سرمایه‌هایش در طول جنگ نابود شده بود تحت حمایت تمام‌عیار آمریکایی‌ها به سرعت بازسازی شدند. در مقابل، ژاپن حضور نظامی آمریکا در منطقه را به سرعت تثبیت کرد.

این سرکردگی مجموعه‌ای بود از مشوق‌های اقتصادی‌ای که فقط در جهان ویران‌شده‌ی پس از جنگ دوم ممکن بود و قدرت بی‌حد و حصر نظامی و ایدئولوژیکی‌ای که آن نیز نتیجه‌ی چنین جنگی بود - در همان قرن آمریکایی بود که آمریکا بیش از ۵۰ حمله‌ی نظامی، کودتا و رژیم‌چنج را در سرتاسر دنیا به اجرا درآورد. بدین ترتیب، مجموعه‌ی قراردادهای و ائتلاف‌های اقتصادی-سیاسی در کنار مداخلات سیاسی-نظامی روی هم رفته پیش‌زمینه‌های جهان تک‌قطبی را فراهم آورد. همه‌ی کشورها نیز در این میان مانند ژاپن و عربستان خوش‌شانس نبودند. برخی دولت‌ها به تولیدکننده‌ی محض مواد خام در ائتلافی نظامی با بورژوازی زمین‌دار و نیروهای از دیرباز موجود در آن کشور تبدیل شدند؛ این دولت‌ها به توسعه‌نیافتگی اقتصادی و سیاسی عمیقی گرفتار شدند که بعدها در ادبیات آن زمان به بورژوازی کمپرادور معروف شدند. البته توسعه‌ی بورژوازی کشورها معمولاً چیزی میان دو سر طیف کشورهایی چون ژاپن و برخی کشورهای فقیر آمریکای لاتین و یا آفریقا بود.

معمولاً وقتی بحث سرکوب چپ به میان می‌آید، یاد اعدام‌های دهه‌ی شصت می‌افتیم؛ اما این اعدام‌ها در واقع سرکوب چپ نبود، بلکه نتیجه‌ی نهایی سرکوب چپ بود. سرکوب واقعی چپ عبارت بود از ملی‌سازی و دولتی‌سازی تمام صنایع بزرگ و بانک‌ها، از میان برداشتن تمام نیروهای ملی‌ای که برای مراد با امپریالیسم تعهداتی را برای خود قائل بودند، تدوین ساختار حقوقی و دولتی‌ای که در برابر نفوذ ایدئولوژیکی امپریالیسم سخت مقاوم بود، ایجاد اقتصادی متمرکز و دولتی، ایجاد بسیج مستضعفان، اعمال کنترل بر قیمت‌ها و غیره. این‌ها تمام اقداماتی است که بورژوازی ایران مرحله‌به‌مرحله برای مهار انقلاب هوشمندانه انجام داد. تمام جریان‌هایی که تلاش کردند انقلاب را زودتر از موقع متوقف کنند از این صحنه به سرعت حذف شدند. حرکت عنان‌گسیخته‌ی جمهوری اسلامی به سمت چپ بود که در واقع چپ را در محاق فرو برد.<sup>۹</sup> چپ واقعاً موجود آن زمان هیچ بدیل اقتصادی و یا سیاسی‌ای در برابر این تحولات نداشت و هرچه بود تعدادی نماد سرخ بود که برای مردم کمتر قابل اعتماد بود تا امام جماعت محل.

در چنین شرایطی بود که تحریم و جنگ و اقتصاد متمرکز دولتی رشد اقتصاد داخلی را در مسیر متفاوتی با تقسیم جهانی کار به سرکردگی ایالات متحده ممکن ساخت. جمهوری اسلامی میراث‌دار تضادی بود که انقلاب ۵۷ برایش به یادگار گذاشته بود و حاکمیت سرمایه را خارج از چارچوب سیادت امپریالیستی آن به پیش برد. در زمانی، چون مجبور بود و سپس، چون تازه موقع برداشت ثمرات فرارسیده بود و بعدتر، چون دیگر به هیچ‌عنوان ممکن نبود، یعنی لحظه‌ی کنونی.

---

۹. علت اساسی‌ای که به بورژوازی ملی ایران اجازه می‌داد تا بتواند در اجرای تعهدات بی‌واسطه‌ی سیاسی چپ از خود چپ پیشی بگیرد شکل ویژه‌ی خود چپ در آن زمان بود که مبتنی بر خواست‌های ملی حرکت می‌کرد. این مسئله که چرا چپ به این شکل ویژه‌ی تاریخی درآمد خود موضوع پژوهش دیگری می‌تواند باشد.

براین اساس می‌توان این سه دوره‌بندی تاریخی را برای جمهوری اسلامی در نظر گرفت: دوره‌ی اول دوره‌ی انقلاب بود - که نبردهای سهمگین طبقاتی در ایران به تعویق انداختن پروژه‌های تعدیل ساختاری، منکوب کردن تحرکات امپریالیسم و اعلام همبستگی با کشورهایی که به هر دلیلی در برابر سیادت امپریالیستی ایالات متحده ایستاده بودند و سرکوب بورژوازی صنایع بزرگ و بانک‌ها را در پی داشت. در چنین دوره‌ای بود که جمهوری اسلامی خود را در مقام رهبری مصمم برای به ثمر نشاندن دستاوردهای انقلاب همچون رقیبی بی‌مانند نشان داد و ابتدا خود در سرکوب نیروهای پیرو امپریالیسم، که به هر دلیلی قصد توقف انقلاب را داشتند، از تمام رقیبان بالقوه‌اش پیشی گرفت. جمهوری اسلامی در کنار این فرایند هم‌زمان توانست با اجرایی کردن خواست‌های طبقات اجتماعی و در هم کوفتن الیگارشی فاسد ارتشی در ایران نفوذ توده‌ای بی‌بدیلی برای خود ایجاد کند. این نفوذ توده‌ای امکان سرکوب احزاب و جریانانی را که تعهد ایدئولوژیکی به پیشبرد انقلاب به ورای هستی‌شناسی بورژوایی داشتند فراهم آورد. بروز جنگ و فزونی گرفتن احساسات ملی و میهنی راه را برای جمهوری اسلامی در پیشبرد پروژه‌ی تصفیه حساب با تمام رقبا و ایجاد ساختار سیاسی به‌شدت متمرکز و ایدئولوژیکی‌ای که قادر باشد در برابر تمام رقبای داخلی و دشمنان خارجی بایستد هموار ساخت.

دوره‌ی دوم دوره‌ای بود که پس از جنگ آغاز شد. در این دوره، اقتصاد متمرکز دولتی‌ای وجود داشت که تحت فشارهای جنگ و تحریم‌های پیاپی تا حد زیادی از جذب و تحلیل در اقتصاد جهانی جا مانده و در برابر قدرت بلامنازع امپریالیسم آمریکا قرار گرفته بود. جمهوری اسلامی بلافاصله تلاش کرد تا نظام دولتی و سیاسی و نیز الگوی توسعه‌ی اقتصادی خود را براساس همان الگوی آمریکایی سامان دهد. آنچه محقق نشد پذیرش سیادت خود آمریکا بر این الگوها بود. جبران تحریم‌های پیاپی و فقدان سرمایه‌گذاری را الیگارشی نظامی-مالی در صنایع بزرگ بر عهده گرفت. کم‌کم خصوصی‌سازی‌ها و اجرای فرمان‌های صندوق بین‌المللی پول و شکل‌گیری انحصارات مالی گسترده، که از معافیت‌های مالیاتی گسترده برخوردار بودند، ویژگی خاص اقتصاد ایران را رقم زد. ایران یک بورژوازی کوچک منطقه‌ای بود که از برخی جهات کارکرد مشخصی در تقسیم جهانی کار بر عهده داشت و از جهت دیگر اقتصاد ملی تفکیک‌یافته‌ای بود: از طرفی، شریک تجاری قدرتمندی چون آلمان داشت و از طرف دیگر، بازار خودروی کاملاً تفکیک‌یافته از بازار جهانی. میراث انقلاب ۵۷ بود که در این مرحله چنین تضادی را برای بورژوازی به ارمغان آورد. این وضعیت به منازعات بی‌شمار اقتصادی-سیاسی منجر شد و گاهی تا آنجا پیش می‌رفت که کل نظام سیاسی حاکم را به مبارزه می‌طلبید. تعهدات ایدئولوژیکی جمهوری اسلامی برای مقابله با امپریالیسم از طریق نمایندگان الیگارشی همچون روبنای ایدئولوژیکی به پیش می‌رفت، چراکه در صورت جذب و تحلیل کامل اقتصاد ایران در بازار جهانی جایی برای الیگارشی باقی نمی‌ماند. از سوی دیگر، لیبرالیسم ایرانی، که خود ننگی در تاریخ ننگین لیبرالیسم بود، به‌عنوان بدنه‌ی سیاسی آن بخشی از بورژوازی که هستی خود را در ارتباط با غرب می‌یافت سربرآورد.

درباره‌ی امپریالیسم آمریکا و سرکردگی تقسیم جهانی کار و نسبتی که با بورژوازی ملی ایفا می‌کرد در ابتدای این بخش توضیح کوتاهی داده شد. نبردهای ایدئولوژیکی دو جناح اصول‌گرا و اصلاح طلب در پرتوی نسبت‌های مختلفی

فهمیدنی است که پروژه‌های پیشنهادی ایالات متحده برای ملت‌های گوناگون برای بورژوازی هر کشوری فراهم می‌کرد. حتماً بارها مناظرات میان این دو جناح را در دانشگاه‌ها و یا در تلویزیون دیده‌اید: یکی کره‌ی جنوبی و ژاپن را مثال می‌زد و دیگری یوگسلاوی و افغانستان را؛ یکی مثال کویت را می‌زد و یکی مثال ویتنام را. این دوگانه‌ها، که مداماً سر ما را درد آورده‌اند، در واقع مثال ملت‌هایی‌اند که با پذیرش سیادت آمریکا در جایگاه بالا و یا در جایگاه پایینی در هرم امپریالیستی قرار گرفته‌اند. سؤال اساسی این بود که در صورت پیوستنمان به غرب، ژاپن خواهیم شد یا افغانستان. هریک از جناح‌ها بر اساس هستی مادی خود بود که این پرسش را معنی می‌کرد و پاسخ می‌داد.

بورژوازی پروغرب ایران آن‌چنان اهمیتی به نابودی الیگارشی نمی‌داد؛ ضرر چنین سقوط‌های اقتصادی را پیش‌شرط ارائه‌ی مشوق‌های اقتصادی امپریالیسم به‌منظور احراز جایگاه برحق بورژوازی ایران قلمداد می‌کرد؛ مدام نق می‌زد که از ظرفیت‌های توریستی کشور استفاده نمی‌شود؛ مدام غرولند می‌کرد که تجارت خودروی لایق شهروند فهیم ایرانی بسیار بهتر از تولید خودروی بی‌کیفیتی است که جان مردم را به خطر می‌اندازد؛ مدام می‌گفت بگذار کارگران این صنایع بزرگ بیکار شوند تا جذب سرمایه‌ی خارجی آن‌ها را به سر کار بازگرداند. از سوی دیگر، الیگارشی معتقد بود که بوی کبابی که به مشام بورژوازی پروغرب خورده در واقع ناشی از داغ کردن خر است؛ مدام می‌گفت بازتعریف اقتصادی آمریکا به معنای فقر، سیه‌روزی و تخریب کلیت نظم اجتماعی است؛ مدام تلاش می‌کرد تا توضیح دهد که بازتعریف اقتصادی ایران به معنای بازتعریف مرزهای سیاسی و ژئوپلیتیکی منطقه خواهد بود.

جالب این بود که هر حرکتی به‌سوی غرب در جمهوری اسلامی همواره با سیلی محکم خود غربی‌ها مواجه می‌شد. تا پیش از این، لیبرالیسم ایرانی این‌نپذیرفتن را به‌صورت مصمم نبودن خود سوژه‌هایی که حرکت به‌سوی غرب را بر عهده داشتند معنی می‌کرد. از آن زمان که گفت‌وگوی تمدن‌های خاتمی با محور شرارت بوش همراه بود تا امروز که برجام روحانی با حملات کوبنده‌ی ترامپ همراه است، بورژوازی پروغرب ایران سرگرم این بازی کثیف بوده است: چو یار ناز نماید شما نیاز کنید.

گفتمیم که ایالات متحده به علت رونق اقتصادی ناشی از تخریب سرمایه‌ی جهانی بود که مدام می‌توانست با ارائه‌ی جایگاه‌های درخشانی به دولت‌های ملی در نظم نوین جهانی هم‌سیطره‌ی اقتصادی خود را تضمین کند و هم منجر به رشد و ترقی بورژوازی ملی شود. این روند کمابیش قبل از انقلاب ۵۷ در ایران پیگیری می‌شد، اما خود مبارزه‌ی طبقاتی بود که اجازه‌ی چنین تحولی را به بورژوازی ایران نداد. بورژوازی پروغرب ایران، که از درک طبقاتی برای همیشه محروم است، انقلاب ۵۷ را نوعی ماجراجویی جوانانه و نوعی بدبختی تحمیل‌شده به کشور می‌دانست. اما در این مسئله واقعیتی نهفته بود: زمان پیوستن به غرب نه‌تنها دیر شده بود، بلکه سریعاً روبه‌اتمام بود. واقعیت این بود که امپریالیست‌ها چیزی از مشوق‌ها و جایگاه‌های درخشان اقتصادی در چنته نداشتند که بتوانند جمهوری اسلامی را به انجام دادن تحولات راغب کنند. اینکه امپریالیسم بازتعریف سیاسی ایران را در قالب نوعی سرنگونی طلبی پیش‌شرط بازتعریف اقتصادی آن می‌دانست از قدرت هژمونیکش نبود، بلکه از ضعف آن بود. امپریالیسمی که در دوران رونق دشمن‌ترین دولت‌ها را، مانند ویتنام، بر سر عقل آورده بود اینک نمی‌توانست حضور الیگارشی را در

مذاکراتی که قرار بود این پیوستن را تعریف کند تاب بیاورد. یک‌جانبه‌گرایی دولت جرج بوش حاصل چنین بدبختی‌ای بود. اشباع بازارها و رکودی که در سال ۲۰۰۸ جهان سرمایه را درنوردید کمی پیش‌تر از حملات نظامی آمریکا به خاورمیانه مشهود بود. این ضعف اقتصادی افتضاح نظامی‌ای برای آمریکا پدید آورد. حملات نظامی پی‌درپی قدرت اعظم امپریالیستی مانند پدر قلدری است که آن قدر فرزندان را برای هر چیز کوچکی به باد کتک می‌گیرد که کم‌کم ترس فرزندان از این آخرین برگ برنده می‌ریزد و از سوی دیگر، نفرت از پدر از اعماق ناخودآگاه بیدار می‌شود. یک بار دیگر اسطوره‌ی افسانه‌ای بودن ارتش ایالات متحده در نبرد با ارتش بسیار تضعیف‌شده و تحریم‌زده‌ی صدام در هم شکست، نفرت خلق‌های خاورمیانه از امپریالیسم در فلوچه کاملاً آشکار شد و خشونت بربروار ارتش آمریکا در آنجا افتضاحی رسانه‌ای برای آن کشور به وجود آورد.

در چنین شرایطی بود که تلاش آمریکا برای ایجاد حاکمیت سیاسی معمول بورژوازی در عراق و افغانستان به تعمیق نفوذ جمهوری اسلامی در آن کشورها منجر شد. آمریکا بنا بر رسالت خود در مقام قدرت هژمون دوره‌بندی خاصی از حاکمیت سرمایه بر جهان همان کارهای سابق را می‌کرد، اما آن کارها به نتایج سابق منتهی نمی‌شد. ایجاد حکومت پارلمانی‌ای مبتنی بر دموکراسی غربی، به جای تحکیم قدرت آمریکا در منطقه، به تحکیم قدرت جمهوری اسلامی منجر شد. قرار بود وجود دو به اصطلاح دموکراسی آمریکایی در دو طرف ایران بلای جان جمهوری اسلامی شود، ولی جولانگاهش شد. افتضاح بعدی این شکست سیاسی برای ایالات متحده در عراق و افغانستان بود که خشم عربستان و اسرائیل را، به‌عنوان متحدان قدیمی آمریکا، در پی داشت. چرخش دموکراسی آمریکایی در عراق و افغانستان ناشی از رسیدن الگوی انباشت آمریکایی به سرحدات منطقی‌ای بود که بازسازی اقتصاد این کشورها به‌مانند کشورهای عربستان و کره‌ی جنوبی را ناممکن می‌ساخت. به همین علت بورژوازی این کشورها الگوهای بدیلی را برای تثبیت خود می‌جستند. در چنین شرایطی ایران توانست نفوذ خود را در این مناطق افزایش دهد.

با روی کار آمدن خاتمی در کنار حضور یک‌جانبه‌گرایانه‌ی جرج بوش در منطقه هر نوع چشم‌اندازی برای پیوستن به غرب برای بورژوازی پروغرب ایران تیره‌وتار شد. تمسخر خاتمی در کنار زمزمه‌های تحریم انتخابات ۸۴ نتیجه‌ی چنین دل‌سردی‌ای بود. پیام غرب نیز واضح بود: حال که جمهوری اسلامی از قبل قدرتمندتر شده، دیگر چنین پیوستنی در صورت وجود جمهوری اسلامی ناممکن است و باید این حکومت سرنگون شود. جمهوری اسلامی به این پیام با احمدی‌نژاد و پیشبرد سریع برنامه‌ی هسته‌ای خود پاسخ داد و کشور تحریم شد. اقتصاد احمدی‌نژادی در برابر این تحریم‌ها پیشبرد جدی فرمایش‌های صندوق بین‌المللی پول، در کنار نوعی تمرکز بر بازارهای داخلی و همچنین حمایت از سرمایه‌های خرد بود، که به‌هیچ‌وجه نتوانست از رشد منفی اقتصاد ایران جلوگیری کند. ستیزه‌جویی<sup>۱۰</sup> احمدی‌نژادی تا آنجا که به سرکوب تهاجمات امپریالیسم مربوط می‌شد خوب عمل می‌کرد، اما در رفتار تبخترآمیزی که با جناح‌های داخلی سنتی نظام داشت برای حاکمیت نفرت‌انگیز بود. این نخوت احمدی‌نژادی در پایان داستان حتی خشم سپاه پاسداران را نیز، که متحد اصلی‌اش بود، برانگیخت. بورژوازی پروغرب در کنار سرویس‌های امنیتی آمریکا و

۱۰. میلیتانیسی

اسرائیل مشغول رایزنی برای قماری بزرگ شدند. موسوی خوئینی‌ها در زمستان ۸۷ عملکرد جناح اصلاح طلب را با طارق ابن زیاد مقایسه می‌کرد - طارق ابن زیاد در زمان قرون وسطی یکی از امیران لشکر مسلمانان بود که پس از ورود مسلمانان به اسپانیا دستور به آتش کشیدن کشتی‌ها را داده بود تا کسی خیال خام بازگشت را به سر راه ندهد. به نظر می‌رسید این بورژوازی، هرچه به ۸۸ نزدیک‌تر می‌شدیم، بیش‌ازپیش این مسئله را مسئله‌ی همه یا هیچ می‌دید که این همه یا هیچ دیدن چیزی نبود جز برنامه‌ی سرنگونی مخملی.

توضیح چرایی شکست براندازی مخملی در ایران خود متن دیگری را می‌طلبد. اما ذکر همین نکته کافی است که این پیروزی برای جمهوری اسلامی بسیار گران تمام شد. گسیل امکانات رسانه‌ای و تبلیغاتی و تزریق مالی موقتی به خرده‌بورژوازی روستا، فرودستان و درحاشیه‌ماندگان و در هم کوفتن اقتدار باند رفسنجانی، که مردم از فساد مالی و اختناقش به تنگ آمده بودند، تا حدی گفتمان طبقاتی را، که مدت‌ها بود از صحنه‌ی سیاسی ایران حذف شده بود، به صحنه آورد. این گناه نابخشودنی احمدی‌نژاد بود که طبقه‌ی متوسط شهری را بسیار منزجر ساخت. رأی روستایی‌ها با عبارات زشتی چون سیب‌زمینی‌خورها توصیف می‌شد. نژادپرستی، انحطاط اخلاقی و نخوت طبقاتی بورژوازی پروغرب و طبقه‌ی متوسط شهری ایران به کامل‌ترین شکل در پوشش کامل خبری رسانه‌های امپریالیستی در خیابان‌های تهران سال ۸۸ ثبت شد.

شکست براندازی مخملی در ایران بار دیگر انتقادات متحدان دیرینه‌ی آمریکا را به این کشور افزایش داد. ایران تبدیل به قدرت هسته‌ای شد. اگرچه حال و روز اقتصادی خوبی نداشت، موفق شد بورژوازی پروغرب ایران را سر جایش بنشاند و پروژه‌ی هسته‌ای خود را تا حد چشمگیری پیش ببرد. انرژی هسته‌ای اولویت امنیتی استراتژیک جمهوری اسلامی بود که این رژیم به‌واسطه‌ی آن ترس و وحشت زیادی را در دل رقیبانش در منطقه ایجاد کرده بود. درحالی‌که اعضای ستیزه‌جوی بورژوازی پروغرب در زندان و تبعید و حاشیه بودند، چهره‌های میانه‌رویی که کمتر کسی حتی آنان را اصلاح طلب می‌شناخت وارد میدان شدند تا بدنه‌ی سیاسی بورژوازی پروغرب ایران را بازسازی کنند. جمهوری اسلامی به آنان خوشامد گفت، چراکه صدای آژیر خطر گرایش‌های اقتصادی و زیاده‌خواهی احمدی‌نژاد آشکارا به گوش می‌رسید.

دوره‌ی سوم دوره‌ای است که با جنگ سوریه آغاز شده است - جنگ سوریه نیز در پرتوی تحولات پیش‌گفته فهمیدنی است. این دوره، که با جنگ سوریه آغاز شده، اکنون با شورش‌های اخیر به بارزترین شکلی خصلت خود را به نمایش گذاشته است. اگر دوره‌ی اول را ناتوانی ایالات متحده برای حفظ هژمونی خود بر ایران به دلیل شدت‌گیری مبارزه‌ی طبقاتی خصلت‌نمایی می‌کرد و دوره‌ی دوم را ناتوانی آمریکا از بازتعریف سیاسی رژیم ایران به‌منظور جذب و تحلیل آن در بازار جهانی، اما دوره‌ی سوم را باید دوره‌ی انهدام اجتماعی نام نهاد. حامد کرزی، رئیس‌جمهور سابق افغانستان، در ۱۵ مهرماه سال ۱۳۹۳ چنین گفت:

آمریکا بانی افراطی‌گری در منطقه است و از افراطیت مثل داعش برای تضعیف منطقه استفاده می‌کند.

حامد کرزی، که با موافقت آمریکایی‌ها قریب به ۱۳ سال رئیس‌جمهور افغانستان بود، اینک بی‌محابا به آمریکایی‌ها برای تجهیز نظامی و لجستیکی داعش حمله می‌کند. حتی وقتی که خبرنگار بی‌بی‌سی در جواب این ادعا گفت که این مسئله اثبات نشده، او گفت که کاملاً اثبات شده! و به هلیکوپترهای سیاهی که مداماً به مناطق تحت کنترل داعش پرواز می‌کنند - البته نه برای مبارزه، بلکه برای تخلیه‌ی مهمات (!) - اشاره کرد. اگر قدرتی امپریالیستی نتواند با ارائه‌ی تعهدات اقتصادی، سیاسی و نظامی نقش دولتی را در تقسیم جهانی کار به آن تحمیل کند، اگر نتواند حتی با سرنگونی آن دولت نظامی سیاسی را در آن منطقه به‌منظور تحمیل این نقش بر سر کار آورد، چه راه دیگری باقی می‌ماند؟

سیاست تقویت قوم‌گرایی و جنگ داخلی از چند جهت برای ایالات متحده اهمیت دارد. اولاً، تقویت افراطی‌گری دولت‌های منطقه را در طولانی‌مدت به‌حدی عاجز می‌کند که می‌فهمند بدون حضور آمریکا نخواهند توانست امنیت منطقه را حفظ کنند و این خود قدرت چانه‌زنی آمریکا را برای بسط هژمونی‌اش در منطقه بالا خواهد برد. ثانیاً، جنگ با ویرانی سرمایه‌های داخلی این ملت‌ها هم‌زمان مدعیات آن‌ها را نیز در جایگاه رقیب اقتصادی و سیاسی هژمونی آمریکا در منطقه به محاق خواهد برد. ثالثاً، هر نوع پروژه‌ی سیاسی مربوط به بر سر کار آمدن حاکمیتی پروغرب در این کشورها به دلیل آنچه توضیح داده شد "فعالاً" ممتنع است، اما پس از طی شدن دوره‌ای از انهدام اجتماعی دوباره ممکن خواهد شد.

عراق، سوریه و افغانستان قربانی سیاست‌های انهدام اجتماعی بودند. گناه این دولت‌ها این بود که آمریکا نمی‌توانست انباشت سرمایه در این کشورها را به نفع خودش مدیریت کند و در صورت ازسرگیری انباشت، این کشورها هژمونی آمریکا را به‌سرعت به مبارزه می‌طلبیدند و به‌سمت سایر قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای می‌چرخیدند. امپریالیسم آمریکا آنجا خصلت ضدبشری خود را به نمایش می‌گذارد که دیگر حتی حضور سرمایه‌داری را هم در این کشورها برنمی‌تابد. ویرانی اجتماعی و بربریت و جنگ‌های خانمان‌سوز در مرحله‌ی کنونی یگانه پیش‌شرط تأمین هژمونی آمریکا در منطقه است. مسئله دقیقاً بر سر این است که دیگر کفگیر نئولیبرالیسم به ته دیگ خورده است. هژمونی آمریکا، که زمانی برای بسیاری از کشورها ثروت و آبادانی و برای برخی فقر و سیه‌روزی به همراه می‌آورد، اینک معنایی جز ویرانی و نابودی نخواهد داشت.

وضعیت تراژیک بورژوازی پروغرب ایران آشکارا از چنین وضعیتی ناشی می‌شود. این بورژوازی هرچه دست‌وپا می‌زند تا به غرب بپیوندد، غرب چون شبحی از میان چنگالش می‌گریزد. بورژوازی پروغرب امکانات و توانمندی غرب را به‌مانند دهه‌ی ۱۹۶۰ ارزیابی می‌کند و چون از درک معنای این تحولات عاجز است، نپیوستن به غرب را در ناکارآمدی سیاسی جمهوری اسلامی معنی می‌کند. الیگارش‌ی هم، که به‌لحاظ ایدئولوژیکی موجودیت خود را در رفع

تهدیدات امپریالیسم توجیه می‌کند، دوست ندارد تضعیف هژمونیک غرب را ابداً به حساب بیاورد. از سوی دیگر، خود امپریالیسم هم که ابداً صحبتی از این موضوع به میان نخواهد آورد. پس در این میان، کسی نیز که تحلیل خود را بر تحلیل گفتمانی جناح‌های داخلی بورژوازی ایران و یا امپریالیسم سوار کند هرگونه سخن از افول هژمونیک را توجیه جناح‌های ستیزه‌جوی بورژوازی پروغرب در قالب چپ برای پیشبرد پروژه‌ی انهدام اجتماعی تلقی می‌کند.<sup>۱۱</sup>

در ماه‌های آخر رئیس‌جمهوری احمدی‌نژاد، عملاً کنترل کشور از دست او خارج شد و مذاکراتی با آمریکا بر سر برنامه‌ی هسته‌ای در جریان بود. امپریالیسم آمریکا، که در سوریه متوقف شده و در ایران نیز شکست خورده بود، چاره‌ای جز سازش با آنچه قرار بود تا بار دیگر بدنه‌ی سیاسی بورژوازی پروغرب ایران را بازسازی کند نداشت. جمهوری اسلامی هم، که در رکود به سر می‌برد، چاره‌ای جز بازسازی سیاسی بدنه‌ی پروغرب خود و حرکت به سوی نوعی توافقاتی که برخی تحریم‌های مشکل‌ساز را به قیمت کاهش سرعت توسعه‌ی هسته‌ای خود بردارد نداشت. آمریکا تلاش کرد تا بار دیگر با دادن امتیاز به بورژوازی پروغرب ایران کاری کند تا این بورژوازی در مجادلات درونی حاکمیت دست بالا را داشته باشد و حداقل از مقاومت جانانه‌ی ایران در سوریه کاسته شود تا پس از سقوط اسد و تغییر ژئوپلیتیکی منطقه بعداً حساب ایران هم رسیده شود. برای همین است که آمریکا مدام ایران را به خیانت به روح برجام متهم می‌کند. ایران قرار بود با مشوق‌های اقتصادی دست از حمایت از اسد بردارد. ایران باید در کنار توسعه‌ی اقتصادی ناشی از برجام کمی از توسعه‌ی برنامه‌ی نظامی خود بکاهد و با رقبای منطقه‌ای‌اش از در سازش دریابد. اما همه‌ی این‌ها خیال خامی بیش نبود. بورژوازی ایران بر اثر تجربیات گذشته دریافته بود که مدعیات هر جناح فقط در حضور مدعیات جناح دیگر است که جمهوری اسلامی را به دولت بورژوایی بالنده‌ای تبدیل خواهد کرد. الیگارش‌ی با حذف بورژوازی پروغرب به بدبختی‌های اقتصادی و تحریم‌های فلج‌کننده دچار شد و بورژوازی پروغرب نیز از شکست‌های مکرر برای حذف جناح مقابل و هزینه‌های سنگینی که بابت آن پرداخت سرخورده شد. حسن روحانی، در کلام، اصلاح‌طلب دوآتشه بود، چون چیزی غیر از این در آن لحظه نمی‌توانست شور و حالی به صندوق‌های انتخاباتی بدهد. اما، در عمل، این شعارها چیزی جز تیپ‌گرایی لفاظانه نبود. نظام امنیتی جمهوری اسلامی بیش‌ازپیش تقویت شد، برنامه‌های موشکی به سرعت به پیش رفت و اسد در سوریه به طور کامل تثبیت شد. دولت روحانی نقطه‌ی عطفی در تاریخ تکامل دولتی ایران بود - جایی که از سویی بورژوازی پروغرب دست از مدعیات خود مبنی بر پیوستن به غرب به هر قیمتی دست کشید، همان‌طور که از سوی دیگر، الیگارش‌ی از مدعیات خود مبنی بر حذف و نابودی بورژوازی پروغرب و ایجاد دولت ناب اسلامی‌ای که مواجهه با غرب را بی‌توجه به موازنه‌ی قوا به پیش برد دست کشید. جالب این است که بدترین توهین‌ها و افتراها را این دو جناح در این مدت به هم روا داشته‌اند، چراکه می‌دانند با توافقات انجام‌شده امکان بروز مشکل جدی میان این دو جناح تا اطلاع ثانوی منتفی خواهد بود و این

---

۱۱. البته این سناریو در آینده غیرممکن نیست، اما اگر واقعی‌تر بینیم، در وهله‌ی فعلی چپ پیرو امپریالیسم خیلی هم برای توجیه هژمونی آمریکا نیازی به مفصل‌بندی نوعی نظریه‌ی افول هژمونیک ندارد و بیشتر این مسئله را با دال‌هایی چون رژیم متعارف سرمایه‌داری و دوگانه‌ی دموکراسی-اختناق توضیح می‌دهد.

فحش‌ها صرفاً بازار مکاره‌ی سیاست در ایران را داغ خواهد کرد، که این خود فی‌نفسه چیز بدی نیست. در واقع امثال ظریف دیگر می‌دانند که در صورتی که موشک‌های سپاه در حلب به پرواز درنیایند، آن‌ها چیزی در ژنو برای مذاکره نخواهند داشت و امثال قاسم سلیمانی هم می‌دانند که در صورتی که مذاکره‌ای در ژنو انجام نشود، موشک‌ها به این راحتی بر فرق سر ایادی آمریکا فرود نخواهد آمد.

در چنین شرایطی است که سیاست بورژوازی در ایران روزبه‌روز ناکارآمدتر می‌شود. در لحظه‌ی کنونی سیاست خارجی، اقتصادی و همچنین امنیتی جمهوری اسلامی آن‌چنان تثبیت یافته که بعید به نظر می‌رسد تا از قبل انتخابات و نهاد‌های قانونی قرار باشد اتفاقاتی بر سر سیاست‌های کلی بیفتد. در واقع بدبختی لیبرالیسم ایرانی در این است که پروژه‌ی تکامل جامعه‌ی مدنی در ایران همواره وقتی به سنگری می‌رسد که خود لیبرالیسم جهانی آن سنگ را رها کرده است. زمانی دولت در جمهوری اسلامی به معیارهای آمریکایی می‌رسد که خود آمریکا از این معیار فاصله گرفته است. سیاست در ایران - به‌عنوان برقراری بسترهای کلان استراتژیکی که انتخاب کارگزار آن‌ها در واقع انتخاب میان تیپ‌های اجتماعی است - به‌عنوان کامل‌ترین شکل توسعه‌ی لیبرالیسم زمانی در ایران اتفاق می‌افتد که آمریکا پس از قرنی از این معیار فاصله می‌گیرد.

در چنین شرایطی، بورژوازی ایران، که پروژه‌ی تکوین خود را تمام‌شده می‌بیند، با بزرگ‌ترین بدبختی خود مواجه می‌شود: میلیون‌ها توده‌ی فقیر، بیکار و گرسنه؛ دانشجویان بیکار، که در معرض بینوا شدن قرار گرفته‌اند؛ رنج و بدبختی روزافزونی که در برابر جامعه‌ی مدنی متراکم‌شده قرار می‌گیرد.<sup>۱۲</sup> این رنج و بدبختی چیزی نیست جز حاصل پیشبرد هولناک انباشت سرمایه در ایران. این مردم راه دیگری ندارند جز اینکه به خیابان بیایند و فریاد بزنند. فریاد زدن حق هر پدری است که فرزندی گرسنه در خانه دارد. بورژوازی ایران انباشت سرمایه و توسعه‌ی سیاسی خود را زمانی کاملاً مبتنی بر الگوی آمریکایی تمامیت‌یافته می‌بیند که خود حاکمیت جهانی سرمایه دستخوش بحران است و دیگر قادر به جذب و تحلیل نارضایتی میلیون‌ها مردم بدبخت و گرسنه نیست. در چنین شرایطی، زمانی که لیبرالیسم به این شکل در صحنه‌ی سیاسی ایران قوام می‌یابد و شکل‌بندی مشخص خود را پیدا می‌کند، حاکمیت بورژوازی ایران قادر نخواهد بود تا این الگو را تغییر دهد. تغییر این الگو در فهم بورژوازی در نخواهد آمد و در دایره‌ی لغات این بورژوازی پیدا نخواهد شد. بورژوازی ایران این‌ها را در درازمدت در پشت درهای جامعه‌ی مدنی نگه می‌دارد تا شاید فرجی شود و روزی از شر این‌ها خلاص شود. از سوی دیگر، امپریالیسم نیز علاقه‌ای به ورود این شورش‌ها به عرصه‌ی جامعه‌ی مدنی، یعنی تعیین یافتگی معمول بورژوازی این جنبش، ندارد، چراکه در پی آنچه به‌طور خلاصه شرح داده شد چیزی جز پروژه‌ی انهدام اجتماعی برای ایران در چنته ندارد.

امپریالیسم به هیچ جناحی از داخل و یا حتی اپوزیسیون خارجی برای به دست گرفتن رهبری این اعتراضات روی خوش نشان نخواهد داد. در انتهای بخش پیش توضیح دادیم که امپریالیسم بر تداوم حضور این جنبش به شکلی کور و بی‌معنا تا لحظه‌ای پافشاری خواهد کرد که بحران چنان تعمیق شود که این جنبش به انهدام اجتماعی منجر شود؛

---

۱۲. این تراکم‌یافتگی در نتیجه‌ی درهم‌تنیدگی هرچه‌بیشتر دو جناح بورژوازی ایران به وقوع پیوسته است.

زیرا حتی در صورت وقوع رژیم‌چنج نیز محال است نمایندگان جدید بورژوازی از میراث نمایندگان قبلی این بورژوازی، که عبارت است از نفوذ ژئوپلیتیکی گسترده در کنار قدرت صنعتی و کشاورزی، به راحتی چشم‌پوشند. از سوی دیگر، حاکمیت بورژوازی ایران با پیشبرد سیاست‌های نئولیبرالی هر دم این بحران را تعمیق خواهد کرد، چراکه برای پذیرش رهبری بخشی از این جنبش باید بر بخشی از موجودیت بورژوازی خود چشم‌پوشی کند. بورژوازی ایران، علی‌رغم تعهد ایدئولوژیکی خود به ایستادگی در برابر این فرایند انهدام اجتماعی، بنا بر ماهیت خود مجبور خواهد بود تا بر نئولیبرالیسم در حکم تنها الگوی ممکن انباشت سرمایه پافشاری کند. با نگاهی به مجموع این وقایع، چشم‌انداز فروپاشی اجتماعی تنها بدیل ممکن خواهد بود. خصلت منطقه‌ای این جنبش کور ناتوانی ساختاری بورژوازی برای مهار آن و پافشاری امپریالیسم برای تبدیل آن به بحران اجتماعی فراگیری است که به ویرانی کامل جامعه منجر شود.

### ۳. میراث بورژوازی ایران

بورژوازی ایران در طول سال‌های پس از جنگ براساس وضعیت خودمتناقضش با بخشاً نپذیرفتن حاکمیت جهانی سرمایه قدرت سیاسی، نظامی و ایدئولوژیکی گسترده‌ی منطقه‌ای‌ای پدید آورد که اینک خود قادر به حفظ آن نخواهد بود. گسترش گرانی و فقر و بیکاری تبعات چنین توسعه‌ی هولناکی بود. اما سرکوب سیاسی و اقتصادی گسترده‌ی طبقه‌ی کارگر کار را به جایی خواهد رساند که این بورژوازی در کشاکش رقابت با امپریالیسم کشور را به آستانه‌های هولناک جنگ داخلی خواهد کشاند. بورژوازی ایران همچون سرمایه‌ی تجسّد یافته رفع مشکلات فعلی را نه در توقف سیاست‌های فعلی، بلکه در تشدید آن خواهد یافت. هم‌اینک آقای روحانی برای مجلس شاخ‌وشانه می‌کشد که اصلاح نکردن قیمت‌ها بیکاری را به آستانه‌های هولناکی خواهد کشاند. مجلس نیز به روحانی هشدار می‌دهد که اصلاح قیمت‌ها گرسنگی مردم را تعمیق خواهد کرد. شکل خاص توسعه‌ی سرمایه‌دارانه در ایران چیزی نیست جز تلاش برای رسیدن به حاکمیت متعارف سرمایه‌داری مطابق با معیارهای جهانی، بدون پذیرش قدرتی که قدرت و تعهد ایدئولوژیکی لازم را برای تحقق این قدرت داراست. این شکل خاص توسعه‌ی سرمایه‌دارانه در ایران جمهوری اسلامی را میراث‌دار تضادی کرده است که در فهم این بورژوازی و کسانی که هستی‌شناسی خود را به هستی‌شناسی بورژوازی ایران گره زده‌اند نخواهد بود.

جمهوری اسلامی، علی‌رغم تعهدات ایدئولوژیکی خود به پس زدن پروژه‌ی انهدام اجتماعی، فقط این بحران را تعمیق خواهد کرد و علی‌رغم ایجاد نیروی شبه‌نظامی گسترده و تجهیز آن در منطقه، با افزودن به صفوف بیکاران و تهی‌دستان و سرکوب امنیتی هر نوع تلاشی برای ایجاد نوعی تعیین‌یافتگی سیاسی این مطالبات، حضور پروژه‌ی امپریالیستی در منطقه در قالب پروژه‌های انهدام اجتماعی را به پیش خواهد برد. سیاست کمونیستی با ندیدن این تضاد و کارکرد دوگانه‌ی جمهوری اسلامی خود منطق پیشبرد تخریب گسترده‌ی منطقه را یاری خواهد رساند. جمهوری اسلامی خود خائن به خود است و این عذاب وجدان هستی‌شناسانه در واکنش به اعتراضات اخیر مشهود است. جمهوری اسلامی در این اعتراضات با طبقه‌ی متوسط شهری در پیوند با بورژوازی پروغرب و ستاد

فرماندهی اش در پنتاگون مواجه نبود، بلکه با چیزی مواجه بود که آن را میراثی مبتنی بر هستی خودش می‌دید. برای همین بود که در دو روز اول در برابر این اعتراضات به لکننت افتاد و مدتی طول کشید تا اعتماد به نفس خود را براساس لگدپرانی امپریالیسم بازسازی کند. مسئله حضور این مردم در خیابان نیست، مسئله این است که حضور در خیابان نتیجه‌ی چیزی است که این بار نه به اهتمام امپریالیسم و برنامه‌ریزی طولانی مدتش، مانند جنبش ارتجاعی سبز، بلکه براساس پیشبرد وحشیانه‌ی انباشت سرمایه در خود ایران تحقق می‌یابد.

طبقه‌ی کارگر ایران، علی‌رغم رشد روزافزون رزمندگی اقتصادی و فقدان برنامه‌ای سیاسی، اینک تنها طبقه‌ی اجتماعی است که قادر خواهد بود در برابر این سقوط دهشتناک بایستد. طبقه‌ی کارگر ایران با تصاحب قهری نظام تولیدی و سیاسی ایران آن را از یورش سهمناک امپریالیسم نجات خواهد داد. با ایجاد دموکراسی در تولید اجتماعی و ایجاد تعاون، توده‌های خلقی گسترده و یکپارچه‌ای ایجاد خواهد شد که قدرت رزمندگی آن با امپریالیسم صد هزار بار وسیع‌تر خواهد بود. کارگران رزمنده‌ی ایران نیستند که دو پاسخ متفاوت به مسئله‌ی ملی و بین‌المللی می‌دهند، بلکه جمهوری اسلامی است که به این دو مسئله دو پاسخ متفاوت داده و خود را دستخوش تضادی هولناک کرده است. طبقه‌ی کارگر ایران میراث تقسیم کار گسترده‌ی اقتصادی بورژوازی را به دست می‌گیرد تا وحدت ملی ایران را تحقق بخشد و از جنگ داخلی جلوگیری کند. رژیم انقلابی با شعار نان، کار و آزادی صنایع فولاد اصفهان را به نفت جنوب و نفت جنوب را به صنایع تبریز و صنایع تبریز را به مزارع کردستان متصل خواهد کرد و وحدت ملی ایران را تحقق خواهد بخشید، وحدتی که بورژوازی ایران هر دم از حفظ آن به شکل کنونی ناتوان‌تر خواهد شد. در این میان، دست به دامن امپریالیسم شدن برای ایجاد دموکراسی و ایجاد سرمایه‌داری متعارف همان قدر فریب‌دهنده است که دست به دامن الیگارشی نظامی-مالی و شبه‌نظامیان بورژوایی شدن برای جلوگیری از فروپاشی اجتماعی. هم بورژوازی ملی و هم حاکمیت امپریالیسم، علی‌رغم تعهدات ایدئولوژیکی خود، هر دو به‌نوعی چشم‌انداز انهدام اجتماعی ایران را دست در دست هم به پیش خواهند برد و خائنانی که چنین حرف‌هایی را تحویل طبقه‌ی کارگر ایران می‌دهند انگشت بهت خواهند گزید.

آقای گرایلو تقویت برنامه‌ی سیاسی و اقتصادی کارگران را تضعیف مقاومت می‌بیند، درحالی که متوجه نیست اتفاقاً بزرگ‌ترین خیانت به مقاومت در برابر امپریالیسم را بورژوازی ایران انجام می‌دهد. گرایلو از تضاد میان پذیرفتن حاکمیت داخلی سرمایه، در کنار نپذیرفتن حاکمیت جهانی آن، تضاد مقاومت و سرمایه را نتیجه می‌گیرد، درحالی که مقاومت مشخصاً مبتنی بر شکل خاصی از سرمایه‌داری در ایران تحقق می‌یابد. آقای گرایلو متوجه نیست که اگر آنچه را در ایران می‌گذرد به شکل تضاد مقاومت و سرمایه صورت‌بندی کنیم، آن زمان بورژوازی ایران هرگز میان این دوگانه‌ی ساختگی تا زمانی که با بمب‌های القاعده ویران شود انتخاب نخواهد کرد، زیرا سرمایه خود در هر وهله بر آگاهی سیاسی بورژوازی حد می‌زند و اساساً اگر این تحدید نبود، بارها جهان بورژوایی به ورطه‌ی نابودی و ویرانی‌های گسترده سقوط نمی‌کرد. آقای گرایلو باید به این مسئله توجه کنند که اگر بخش‌هایی از حاکمیت به مقاومت تعهد ایدئولوژیکی داشته باشند و قرار باشد تا به آخر بر سر عهد خود مبنی بر پس زدن امپریالیسم بایستند، بی‌شک فقط و فقط تحت

رهبری پرولتاریای ایران قادر خواهند بود تا تعهدات خود را عملی کنند، وگرنه تحت رهبری بورژوازی ایران قطعاً چشم‌اندازی جز خیانت به تعهدات خود نخواهند داشت.

آقای گرایلو در "خط وسط خیابان" از تحلیل‌های منزله‌طلبانه سخن به زبان می‌آورند، اما متوجه نیستند که خودشان زیرکانه در چنین مواضعی خزیده‌اند: اگر بورژوازی ایران نتواند مقاومت در برابر امپریالیسم را تثبیت کند، گرایلو می‌گوید این رژیم به منطق مقاومت وفادار نمانده و اگر بتواند، گرایلو می‌گوید فقط این رژیم بود که می‌توانست "گعده‌ی دریده‌ی بارزانی" را بر سر راه بیاورد. اگر حماس به سمت امپریالیسم بلغزد، آه‌وناله و مرثیه‌سرایی می‌کند و اگر بلغزد، چپ را تمسخر می‌کند که قادر نیست، به‌مانند مقاومت، نیروی اجتماعی در پشت خود بسیج کند. گرایلو در میان دریای خون خاورمیانه ایستاده و مدام تلاش می‌کند تا دست خود را بشورد. برای گرایلو سیاست تبدیل به وسواس و امری آئینی و اخلاقی شده، به طوری که تلاش می‌کند آن را به دقیق‌ترین شکل به اجرا در بیاورد. متأسفانه، این شرافت اخلاقی در پی نوعی تذبذب سیاسی منزله‌طلبانه می‌آید، که خیلی احترامی برای خود برنخواهد انگیخت.

گرایلو در متن مذکور کسانی را که بین مواضع دیگران زیست می‌کنند به سخره می‌گیرد، در حالی که خودش در میان موضع بورژوازی ایران و امپریالیسم جایی برای تحلیل‌های خود پیدا کرده است. امپریالیسم می‌گوید دولت ایران دولت مشخص بورژوایی نیست و گرایلو نیز آن را تصدیق می‌کند. ایران می‌گوید جنبش کور تداوم منطقی جنبشی به‌مانند جنبش سبز است و او این را تصدیق می‌کند. در تحلیل گرایلو غیبت تحلیلی خاصی نهفته است، چراکه او تحلیل خود را صرفاً به منازعات سیاسی و ژئوپلیتیکی و شأن خود را به سطح بدترین تحلیلگران بورژوایی رسانه‌های جریان غالب فرو می‌کاهد.

گرایلو خود با نپذیرفتن ماهیت بورژوایی مقاومت و ضرورت استحاله‌ی آن تحت هژمونی نیروی منسجم کارگری بزرگ‌ترین نیروی ضد مقاومت است. گرایلو در نمی‌یابد که صف‌بندی کنونی نیروها بر اساس صف‌بندی مشخص طبقاتی در ایران و منطقه چینش یافته است و با زاد و رشد نیروهای طبقاتی در منطقه مقاومت و ضد مقاومت هزار بار تغییر خواهد کرد. چه بسا حزب‌الله دچار انشعابات بسیار و منهدم شود. چه بسا همین نیروهایی که آقای گرایلو می‌گوید پیگیرترین حامیان مقاومت‌اند خود تغییر آرایش دهند، زیرا آنان به سود سرمایه‌های بورژوازی منطقه‌ای مقاومت می‌کنند، اما پرولتاریا برای حفظ هستی کل جامعه مقاومت خواهد کرد. مقاومت در برابر امپریالیسم استثنایی بر قاعده‌ی بورژوازی است و قاعده‌ای بر توسعه و رشد هر نوع مبارزه‌ی طبقاتی در ایران. گرایلو قاعده و استثنا را جابه‌جا کرده و قدرت مخ خود را جایگزین مبارزه‌ی طبقاتی کرده است.

شورش کور مردمی زائده‌ی مقاومت است و در صورتی که با پرولتاریای رزمنده جایگزین نشود تمام هستی اجتماعی ایران را نابود خواهد کرد. این شورش مبارزه‌ی طبقاتی نیست، بلکه مبارزه‌ی طبقاتی بدیل این شورش است، فریاد ضرورت استحاله‌ی این شورش است. تلاش برای تقویت نظری، سیاسی و تشکیلاتی پرولتاریا نه تضعیف مقاومت، بلکه ضرورت منطقی مقاومت است. زمانی گرامشی در دادگاه‌های موسولینی فریاد زد: "ما کمونیست‌ها

ایتالیا را نجات خواهیم داد در غیر این صورت شما آن را ویران خواهید کرد.<sup>۱۳</sup> ما نیز باید شهادت این فریاد را داشته باشیم که بگوییم: "ما کمونیست‌ها ایران و منطقه را از نبردهای ویرانگر نجات خواهیم داد و شما بورژواها آن را نابود خواهید کرد."

مسئله این نیست که کارگران در وهله‌ی کنونی چه در سر دارند، مسئله این است که آنان میراث‌دار برحق بورژوازی ایران و تضادهایش خواهند بود؛ آنان تنها طبقه‌ای‌اند که بنا بر ضرورت خاص مبتنی بر هستی اجتماعی خود و به نام حفظ وحدت ملی و وحدت منطقه‌ای رژیم مفت‌خورها را در هم خواهند کوبید. کاری را که فرومایه‌ای چون احمدی‌نژاد کرد دولت کارگری با توانی هزار برابر خواهد کرد و امپریالیسم را نه تنها در سوریه، که در زاغه‌نشین‌های نیویورک، در گتوهای لندن و در محله‌های مهاجرنشین پاریس زمین‌گیر خواهد کرد.

به این منظور، کمونیست‌ها علیه خیابان‌اند نه به این خاطر که خیابان موجب تضعیف مقاومت است - که خود رژیم ایران سخت به آن مشغول است - بلکه به خاطر اینکه خیابان پیشاپیش در تسخیر ارتجاع است و برای تسخیر آن دوره‌های گذاری از نبردهای حوزه‌ای و سیاسی و اقتصادی به منظور بازسازی بدنه‌ی سیاسی و تشکیلاتی پرولتاریا در پیش است. کمونیست‌ها علیه خیابان‌اند، برای اینکه پرولتاریا نخواهد توانست فرایند تاریخی توسعه‌ی خود را نادیده بگیرد و برای زدایش سنت‌های ارتجاعی، دست در دست فعالان سیاسی‌اش وارد نبردی بی‌امان خواهد شد و سوژه‌ی انقلابی خود را آجر به آجر با هزینه‌های گزاف و خون‌های بسیار بر خواهد ساخت. تا آن زمان، ما نیز با آقای گرایلو همدلی که ای کاش آمریکا شکست بخورد، اما برای ما این به معنی خریدن زمان بیشتر برای انقلابیان است و برای آقای گرایلو به معنی مجیزگویی بورژوازی ایران. به قول رفیق پویان صادقی:

با توجه به پیکره‌ی کلیت موجود، موقعیت فعلی داخلی و منطقه‌ای و جهانی، طرح‌های کانون‌های امپریالیستی و متحدین منطقه‌ای‌اش و وجود جزء سرنگونی طلب و پروغرب هم‌بسته با امپریالیسم در ایران، دمیدن بی‌جا در تنور میلیتانسی و سر سودن بر آستان وسوسه‌ی سرنگونی قریب‌الوقوع و هم‌اکنون گرفتار وسوسه‌ی خیابان شدن و اطلاق انقلاب به این ورود تروماتیک این جزء نوین، خود می‌تواند این مؤلفه‌ی جدید را به عامل تشدیدکننده‌ی سایر اجزاء و مؤلفه‌ها مبدل کند. احتراز از این نوع پراتیک، خود می‌تواند در شرایط فعلی به احراز و برآمدن نشانه‌روی خود خیزش و تروما بر پیکره‌ی گلوبال و غایب سرمایه و منطقش یاری‌رسان باشد. در واقع دمیدن بر سیاق سرنگونی، توش‌وتوان ممکن فرازیابنده‌گی‌اش و اعتلایش را به باد خواهد داد. خیابان هنوز که هنوز است در تسخیر سرنگونی‌خواهی پروغرب و بدین نمط در تسخیر پروژه‌ی انهدام تام‌وتمام است و حضور در آن هر سوژه‌ای را با هر نیتی مجبور به اطاعت از خود خواهد کرد. تا اطلاع ثانوی این خیابان اشاره دارد به یک منش و استراتژی سرنگونی‌خواهی که باید از آن تن زد و آن را آیش کرد. پس حوزه‌ای باید ماند. منش حوزه‌ای منوط به تبدیل نکردن حوزه‌ی مثلاً محله و دانشگاه و کارخانه به خیابان است. از این

۱۳. البته ایتالیا، پس از شکست انقلاب، در پی جنگ‌های امپریالیستی ویران شد.

حوزه‌ها تا آن خیابانِ بعدی، فاصله به اندازه‌ی یک دورانِ تاریخیِ پر زِ شکنج و رنجی‌ست که باید آکنده شود از شکیبایی و سخت‌کوشیِ بلشویکی و باید آهیخته شد از صیقلِ خویشتن و دیگران با تحلیلِ لنینیستی. پس استقرارِ شکیبیا و مسلح به بلشویسم و لنینیسم باید یافت بر حوزه‌ها. اگر که مؤمنیم با چتر به دعای باران بر خواهیم خواست. آوردگاهِ اساسی‌ای منفتح شده است که مبارزه‌ی طبقاتی و سیاستِ کمونیستی را به صورتِ واقعی وارد زمینِ سیاستِ ایران و خاورمیانه کرده است و مایِ دقیق و منضبط را برای روزها و ماه‌ها و سالیانِ آینده می‌طلبد.<sup>۱۴</sup>

---

۱۴. <https://mejalehhafteh.com/2018/01/05/%DA%A9%D9%84%DB%8C%D9%91%D8%AA-%D9%88-%D8%AA%D8%B1%D9%88%D9%85%D8%A7%D9%80%E2%80%8C%D9%85%D8%A4%D9%84%D9%91%D9%81%D9%87%E2%80%8C%D8%A7%DB%8C-%D9%86%D9%88%DB%8C%D9%86-%D8%B9%D9%84%DB%8C%D9%87-%D9%88/>



**Тов. Ленин ОЧИЩАЕТ  
ЗЕМЛЮ ОТ НЕЧИСТИ.**

رفیق لنین زمین را از آلودگی پاک می کند  
Viktor Nikolayevich Deni, 1920